روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ • تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ • نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۲۰۹۵۹۳ • توزیع: شرکت‌پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵- ۶۶۲۷۲۱۳۰ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

شنبه • ۶ شهریور ۱۳۹۵ • ۲۴ ذی‌القعده ۱۴۳۷ • ۲۷ آگوست ۲۰۱۶ • سال چهاردهم • شماره ۲۶۶۶ • ۲۰ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۳:۰۶ • اذان مغرب ۱۹:۵۷ • اذان صبح‌فردا ۵:۰۵ • طلوع آفتاب ۶:۳۳

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

ماجرای عشق و عاشقی میدون

قصه‌هایی برای کشورداری

● **پوریا عالمی:** بابای سوفیا دیروز زنگ زد و گفت: میدون دوم، مطمئن هستم که هنوز کار پیدا نکردی، اما دیگر غصه نخور. من یک کار خوب برات سراغ دارم. بگو ببینم بلدی قصه تعریف کنی یا نه؟ گفتم چطور؟ گفت رئیس مجلس گفته: «با قصه‌گویی نمی‌شود کشور را اداره کرد». تو هم که فقط بلدی مثل آقای احمدی‌نژاد قصه ببافی. پس بیا برو کشور را اداره کن.

قصه اول: خب مردم عزیزم. یکی بود، یکی نبود. یکی بود که سیرمونی نداشت. غذای مردم‌رو می‌خورد. پول مردم‌رو می‌خورد. زمین مردم‌رو می‌خورد. دکل نفت مردم‌رو می‌خورد. اسکله مردم‌رو می‌خورد. پول بیمه مردم‌رو می‌خورد. خلاصه همه‌چیزرو می‌خورد. تا اینکه این‌قدر خورد و خورد و خورد - که شاید فکر کنید آخرش ترکید- اما نه، این‌قدر خورد که مردم تموم شدند.

قصه دوم: یه قصه براتون بگم حال کنید. یه روز یکی بود که داشت سازندگی می‌کرد. اون وسط چند نفر داشتند ساخت‌وپاخت می‌کردند، چند نفر هم داشتند خودشون‌رو می‌ساختند، منتها مردم بودند که داشتند با شرایط می‌ساختند.

قصه سوم: یه آقاهه بود که روز اول اومد گفت سانسوررو برمی‌داره. هفته پیش گفت خودش سانسور که هیچی نه می‌ذاره فیلم پخش بشه نه کنسرت برگزار بشه. این آقاهه الان وزیره.

قصه چهارم: یکی بود، یکی نبود. اون‌یکی که نبود، رفته بود واسه اون‌یکی که بود، سند بیاره.

وصیت: سوفیا... با این‌هایی که تعریف کردم، بابات گفت من حتی نمی‌توانم یخچال خانه تو را اداره کنم، چه برسد به کشور. حالا چه کنم؟ کی را اداره کنم؟

پیشخوان

● دوماهنامه فرهنگی- هنری «روزنه فرهنگی» به بازار عرضه شده است. پرونده«چه کسانی صنعت نشر را بلعیدند؟» گفت‌وگو با آموزگار، نگاهی به وضعیت ناشران روسیه و ... را شامل می‌شود. در بخش اندیشه، به سراغ فکوهی رفته، نامقدمه‌ای که بهمن فرسی بر کتاب «از سینما تک پاریس تا کانون فیلم تهران» نوشته یادواره‌ای برای کیارستمی است. داریوش معمار مدیرمسئول و حسین فاضلی سردبیر است.

کارتون خواب

مهدی عزیزی

کتاب «روحیه صلح‌طلبی»؛ هدیه وزیر خارجه شیلی به ظریف

پشت تاریخ

جلال ستاری، خاطره‌ها و یادی از داوود رشیدی:

با هم تغییر کردیم

سعید برآبادی: ظهر جمعه، صدای زنگ تلفن، سکوت خانه جلال ستاری را می‌شکند. به همسرش، خبر درگذشت «داوود رشیدی» را می‌دهم. بغض می‌کند، می‌گوید همین الان داشتیم از او حرف می‌زدیم. تماس بعدی یک‌ساعت‌ونیم طول می‌کشد تا جلال ستاری ۸۴ساله با خبر درگذشت یکی از صمیمی‌ترین دوستانش کنار بیاید. تلفن را می‌گیرد و چند کلمه‌ای با اشک و آه و حسرت با ما سخن می‌گوید.

حدود سه ماه پیش، تلفنی با هم درباره بیماری آقای رشیدی حرف زدیم، گفتید که ایشان جسمی قوی و روحی بزرگ دارند، حالا می‌خواهم کمی به گذشته برگردیم؛ همان روزهای ابتدای آشنایی؛ دوستی شما چطور شکل گرفت؟

اولین کتابی را که ترجمه کردم، یک نمایش‌نامه بود به نام «کاپیتان قره‌گز» که معنایش می‌شود، «کاپیتان سیه‌چرده»، با کمک داوود رشیدی ترجمه‌اش کردم و ایشان آن را در تالار فرهنگ روی صحنه برد. من و آقای داوود رشیدی که هم‌دوره‌ای بودیم، در سوئیس، این نمایش را دیدیم. جوان دانشجویی آن را نوشته بود و آورده بود روی صحنه؛ یک اثر درخشان بود. وقتی نمایش را دیدم، واقعا تعجب کردم از این کار بی‌نظیر، حتی عده‌ای از فرانسه آمده بودند سوئیس که این نمایش را ببینند!

و چطور شد که این نمایش‌نامه را با همکاری آقای رشیدی ترجمه کردید؟

با هم تئاتر می‌رفتیم و کلی روی علاقه من به تئاتر تأثیر گذاشت. اولین کارمان را با دوستمان، آقای رشیدی ترجمه کردیم و این بود که بعد کارهای مختلف ترجمه و تألیف یکی‌یکی پیش آمدند.

بعد از بازگشت این دوستی ادامه داشت؟

من که به آنجا رفتم ۱۹سالم بود و وقتی برگشتم، ۳۱ سال داشتم. این مدت زمان، واقعا مرا دگرگون کرد، فراتر از اینها، از ژنو به فرانسه‌رفتن، کار راحتی بود آن زمان. یک مسیر یکی، دوساعته بیشتر نیست و من فراوان به آنجا می‌رفتم. در همین رفت‌وآمدها با تئاتر آشنا شدم و در این راه، رشیدی بود که خیلی به من کمک کرد. خلاصه این‌طور بود که کم‌کم آدم دیگری شدیم. به‌کل، آن چیزی که بودیم و رفتیم، تغییر کرد. (بغض می‌کند).

با مرگ رشیدی، چه‌چیزی را از دست دادیم؟

بسیاربسیار از خبری که به من دادید، متأسف شدم.

(برای چند لحظه جز گریه صدایی شنیده نمی‌شود). ایشان یک چهره بی‌نظیر در حوزه تئاتر بودند؛ درست است که چهره‌های بزرگی در کاشت نهال تئاتر معاصر ایران نقش داشتند، اما جایگاه رشیدی یک جایگاه متفاوت است؛ او بود که شیوه فرنگی بازیگری تئاتر را به ایران آورد و به رشد تئاتر کمک بسیار زیادی کرد. علاوه‌براینها، او انسان شریفی بود؛ مردی متعهد و اخلاقی. من سال‌ها با او دوست بودم، چه زمانی که در خارج از کشور، باعث آشنایی من با تئاتر شد و چه زمانی که در بسیاری از کارهای او به‌عنوان بازیگر، شرکت داشتم؛ مثل همان نمایش‌نامه مرید شیطان جرج برنارد شاو. به دلیل همین همکاری، ما کنار همدیگر بزرگ و با هم جور شدیم؛ شبانه‌روز را با همدیگر می‌گذراندیم و حالا او دیگر در بین ما نیست.. (صدای گریه)... جز سکوت چه می‌توان کرد؟ جز اظهار تأسف... (تلفن قطع می‌شود).

گزارش فردا

کلیه‌ها و کبد آخرین سرباز زندگی بخشید

قصه تلخ واژگونی اتوبوس سربازان در جاده نی‌ریز به یک پایان خوش رسید. پایان خوشی که «وحید حلاج» با اهدای دو کلیه و کبدش به سه بیمار نیازمند جان دوباره بخشید. ابتلا به مننژیت سبب شد که نتواند تمام اعضا را ببخشد. وحید یکی از ۵۲ سربازی بود که در بامداد خونین دوم تیرماه پس از واژگونی اتوبوس‌شان به شیراز منتقل و در بیمارستان شهید رجایی بستری شد. دکتر «حسینعلی خلیلی»، استادیار گروه جراحی مغز و اعصاب دانشگاه علوم پزشکی شیراز که مسئولیت تیم پزشکی وحید را بر عهده داشت، درباره وضعیت او گفت که وحید هنگام اعزام به بیمارستان ضریب هوشی بسیار پایینی داشت. او ادامه داد: «با توجه به ساب دورال وسیع در نیمکره چپ، شکستگی وسیع قاعده جمجمه و خونریزی‌های متعدد مغزی، بی‌درنگ اتاق عمل برای او حاضر شد و عمل جراحی شد». بااین‌حال بهبود حاصل نشد. پس از عمل جراحی وحید دچار عفونت مننژیت مغزی می‌شود و درمان به دلیل مقاومت شدید میکروبی و آسیب مغزی وسیع بی‌تأثیر است تا اینکه بامداد دوم شهریور پزشکان مرگ مغزی وحید را که در آی‌سی‌یو بستری بود، اعلام می‌کنند. از اینجا به بعد را «رحیم حلاج»، برادر وحید برای «شرق» تعریف می‌کند: «پس از اینکه تأیید شد برادرمان به مرگ مغزی دچار شده است، به ما گفتند که می‌توانیم با اهدای اعضای برادرمان زندگی چند نفر دیگر را به آنها برگردانیم». مادر و برادر بزرگ وحید در جریان قرار می‌گیرند. آنها در ابتدا راضی نیستند؛ اما پس از صحبت‌های هماهنگ‌کننده اهدای عضو بیمارستان و دیگر اعضای خانواده به این نتیجه می‌رسند که انجام این کار خیر بهترین راه است. رحیم حلاج در این زمینه می‌گوید: «برادرم از علاقه‌مندان به حضرت اباعبدالله (ع) بود. راه امام حسین (ع) جز ایثارگری نبود و با این کار برادرمان هم در همان راه ایثار قدم گذاشت. امروز سه خانواده خوشحال هستند و برای برادرم فاتحه می‌خوانند. مطمئنم این خواسته خود برادرم هم بود». از او می‌پرسم آیا وحید کارت اهدای عضو داشت و او پاسخ منفی می‌دهد؛ ولی معتقد است برادرشان حتما به این کار راضی بوده است. او البته تأکید می‌کند برای این کار «هیچ اجباری وجود نداشته است». بااین‌حال اهدای عضو او با مشکلاتی نیز همراه بود. وحید به خاطر مننژیت باید ابتدا آزمایش می‌شد که می‌تواند اعضایش را اهدا کند یا نه؟ پس‌ازآن نیز به دلیل شرایط خاصی که وحید در این دو ماه داشته است، تنها دو کلیه و کبدش امکان اهدا پیدا می‌کند. حالا کبد سرباز وحید حلاج در بدن یک بیمار مرد ۳۹ساله و کلیه‌های او هم به دو بیمار خانم و آقای ۴۸ و ۴۷ساله اهدا شده است.